

- پسر جون تو این کوچه مگه خیرات میکنن؟

- لاله الاالله آدم جواب اینو چی بده؟ مگه نمی بینی

مادر یکعده آدمهای بیکاره و اش دارن راست راست راه
میرن؟ عجیب جای بدی گیر کرده بودیم نه راه برگشت بود
ونه فرصت جلو رفتن - شوهره دماغ و عصبانی داد کشید سر

www.KetabFarsi.com

شوفره :

. این صاحب مرده رو از تو این کوچه بیر بیرون!

- چته خشتکتو میکشی سرت : مگه نمی بینی چه -

ناهار بازاریه؟!

شوهره خون خونس را میخورد و دندان قروچه میرفت.

بازم دوسه قدم رفتیم او نظرف تر جلوی خانه ای غلغله

بود ، عده ای از سوراخ در داشتند ، تماشا میکردند. یکعده

هم همدیگر رو هل میدادند که برند جلو .

زن جوان سرک کشید طرف شیشه :

- این جا مثل این که بازار روزه؟ کاش هفته ای یک -

روز هم این بازارو نزدیک خونه ما راه میانداختند!

زیر چشمی نگاهی بصورت شوهره کردم، عرق شروشر

وقتی جلو در خونه رسیدیم انگار زن تا بلوی بالای در را خواند و یکدفعه جیغ کوتاهی کشید : «واه خاك عالم» .

شوهره به تقلید زتش تکرار کرد :

- بعله . آه . آه . آه .

حالا نوبت دختر بچه آنها بود :

- چیه مادر ؟ چی شده ؟

- هیچی دخترم چیزی نیست . !

صورت زن عین‌هو لبو سرخ شده بود و تا جایی که می‌شد سعی میکرد خودشو قایم کند . دوسه قدم که رفتیم باز ماشین جلوی يك خانه ایستاد لای در باز شد و لندهوری آمد بیرون و در دوباره محکم پشت سرش بسته شد مردم هورا کشیدند و شروع کردن به سوت بلبلی زدن :

- باز کن پدر سوخته !

- مگه با تو نیستم باز کن :

بیچاره شوهره تو بد دغمه‌سهای افتاده بود از چیزی که میترسید بسرش آمده بود .

پسر بچه مثل علی و رجه از سر کول شیشه میرفت بالا.
- بابا جون اینجا چی کار میکنن . چرا مردم میخوان

www.KetabFarsi.com

برن اون تو ؟

مرد من من کنان گفت :

- اینجا مدرسه اشونه پسر جون . !

- اوه چه مدرسه شلوغیه . این چه جور مدرسه ای یه ! .

چقدر اینا داشون میخواند برن اون تو .

شوهره بازم سرشو تکان داد وزیر لب غرید : « آدم

جواب اینو چی بده ؟ » پسر جون اینم یکجور مدرسه اس
دیگه . . .

- حتمن مدرسه ی صنعتیه ؟

این دفعه دختره پرسید :

- اما بابا جون شاگردهای این مدرسه چرا همه شون

سمیل دارن ؟

پسر بچه جواب خواهرشو داد :

- این مدرسه بزرگاس . منم که بزرگ بشم میام

تو این مدرسه !

مادر طاقت نیاورد و غیبه کشید سر پسرش :

- خفه شو . صداتو ببر . آقای شوفر تروبخدا زودتر

www.KetabFarsi.com

برید بیرون .

- خانم مگه نمی بینین راه نیس . ؟

پسر بچه هاج وواج مانده بود .

- مادر مگه من نباید درس بخونم ؟ و بعداً پیام اینجا

آخه چرا خفه بشم ؟

تا کسی که رفت جلو تر . یکهو در یکی از خانه ها

باز شد . پسر بچه که چشمش افتاد به زنها ، گل از گلش شکفت :

- اوخ جون . . مامان . . تو این مدرسه دخترها هم

هستن !

دختر بچه پشت بندش آمد :

- پس منم بزرگ شدم میام اینجا .

مادره حسابی کفری شده بود :

- بی تربیت خفه خون بگیر .

- آخه چرا مامان ؟ !

تو این هیر و ویر زن چ-اقی از یکی از خاندها آمد

- چه خبر تونه . صبر کنین . چرا عزا گرفتین ، بیل
بکمر خورده ها .

پسر بچه پرسید .

- بابا این خانم معلمه ؟

مادر بزرگ بچه ها که هنوز متوجه قضا یا نشده بود

با تعجب پرسید :

- این چه جور مدرسه ای به . که زناش با این بزرگیند

اینجا تو مدرسه چکار میکنن ؟ نکنند اینجا دانشگاه ؟

شوهر بیچاره مثل مار پیچ و تاب میخورد و سرش عرق

میرینخت و زنش مثل ماهی تا به رو آتش به جزو لز افتاده بود ،

پدره غریب .

- آخه آدم جواب اینو چی بده ؟

زن جوان طاقت نیاورد و سرش را آور بیخ گوش

مادر شوهره و یکهو پیره زن شروع کرد به داد و بیداد کردن :

- آقای شوهر قباحت داره . مگه راه قحط بود . مگه

خواهر و مادر نداری .

- حالا بیا ، به کلمه از مادر عروس بشنو : ننه مگه
من کف دستمو بو کردم ؟ !

پیرزن مثل مرغ به قدقد افتاده بود :

- این پدر سوخته ه-ازو نیگا کن . وسط خیابان
وایسادن دارن چونه میزنن ! الهی بگم خدا چیکار تون کنه !
شوفر ، تازه بفکر پا درمیونی افتاده بود :

مادر یواش تر ، آخه خوبیت نداره ، بچه ها میشنفن ،
صداتم میره بیرون .

- به جهنم . بذار بشنفن : مگه چتو میشه . ؟

خدائی بود که ماشین بحرکت افتاد ولی هنوز دوسه
قدمی نرفته بود که ، یکنفر پیچید جلو تا کسی و تو این حیص
و بیص چشم دختر بچه از لای در افتاد به زن جوانی که نیمه -
ایخت تو هشتی نشسته بود :

بین بابا نکنه « اینجا مدرسه « باله » اس .

پسر بچه سر کشید طرف شیشه :

- نه مدرسه ژیمناستیکه .

پدره کردن کشید طرف نگاه بچه‌ها که زنش مثل

www.KetabFarsi.com

نارنجك تر كيد :

- تو ديگه چشم‌تو درویش کن مرد ؟

بچه‌ها دم گرفته بودند .

- بریم اونجا رو تماشا کنیم . بریم اونجا . یا الله .

مادره خون خورش را می خورد :

- ساکت . مگر نمی بینی چقدر شلوغه . اینجاها

جای شما نیس .

ماشین بازم جلو رفت . وجلوی يك خانه مردی سبیل

كلفت به جمعیت التیما توم میداد .

- برین تو صف هر کس تو صف وای نسته ، خبری

نیس ، آخه شما کی آدم میشین . ؟

پسر بچه ذوق زده از جا پرید :

اوخ جون اینهم ناظمشونه . !

- نه بابا مدیرشونه !

- شماها خفقون میگیرید یا نه ؟

دختر بچه کنجکاو تر شد .

- بابا این مردای باین کندگی چراتوصف وایسادن؟

www.KetabFarsi.com

پسر بچه جوابشو داد :

- میخوان کنکور بدن ، بین اون یکی چطور میلرزه .

مثل این که درسشو بلد نیس . رفته تو فکر .

پدره و مادره و مادر بزرگه ، دل تو دلشان نبود و

بدبختی کوچه تمامی نداشت و ماشین جلو تر رفت و باز هم

ترمز کرد ، اونهم جلوی يك خانه وازوسط در آهنی بزرگ

يك پنجره كوچك باز شد و خانمی با صدای بم و گرفته

داد کشید :

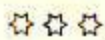
- نوبت کیه ! دونفر دیگه بیان تو .

دختر بچه پرسید :

- بابا این امتحان کتبی یه یا شفاهی یه ! ؟

پدره داشت از ناراحتی و غصه میترکید : و با خودش

غرید « آدم جواب اینو چی بده ؟ »



ماشین بالاخره از کوچه درآمد . و افتاد توی يك

خیابان يك وپهن وشوفر پاشو گذاشت رو گاز وسرعت گرفت .

اما بچه‌ها ول کن معامله نبودند : www.KetabFarsi.com

- من باید حتماً پیام این مدرسه، خیلی خوب جا بیه.

خواهرش دوید تو حرفش :

- مگه حالا ترو توی این مدرسه قبول میکنند اول

باید بری دبیرستان ترو تمام کنی .

- برو پی کارت . مگه ندیدی بچه‌های دبیرستانی هم

اونجا بودن .

دختر بچه از پدرش پرسید :

- بابا جون تو هیچ با این مدرسه رفتی ؟

پارو که داشت بادستمال عرقش را خشک میکرد نگاه می

انداخت بزنش و گفت :

- آدم جواب اینو چی بده ! ؟



نظافت شب عید

www.KetabFarsi.com

خاله ملاحظتم خیلی تمیز و وسواسی بود . . در این دنیا
غیر از اون کسی را نداشتم ، ولی بخاطر همین وسواسی بودنش
سالی یکبار هم زور کی بخونه شان میرفتم . هر وقت هم که
میرفتم خاله ام سر درد داش باز میشد و یکساعت نصیحتم
میکرد :

« پسر جان چرا زن نمی گیری ؟ . آدم زنده زندگی
مینخواه . سر و سامان میخواه . مرد باین سن وسال قباحت
داره مجرد بمونه . »

هر چی دلیل می آوردم بر اش حساب میرسیدم و میگفتم
« خاله جان با این حقوق ها و این درآمدها همیشه خونه و

زندگی اداره کرد . « بخرش نمیرفت که نمیرفت .

هر وقت مرا میدید دماغش را میگرفت و صورتش را

اخمو میکرد : www.KetabFarsi.com

« واہ . واہ . بوی مجردی میدی ! . »

اطمینان داشتم که اگر زن هم بگیرم هیچوقت از این

تمیزتر نمیشم . اما خاله ام اصرار داشت پای مرا توی چاله

بیندازه ! .

من توی هتل زندگی میکنم . لباسهامو میدم به -

لباسشوئی . لافلاقی حالا این اختیار را دارم که هر وقت دلم

میخواه لباسهامو عوض کنم ، اما اگر زن بگیرم چی ؟ ! .

حتی هر هفته یکبار که میخوام پیراهنم را عوض کنم زنم

ابروهاشو بالا وپائین میبره و میگه :

« وقت نکردم پیراهنت را بشورم . امروز اینو بپوش ! »

اگر لباسهامو بدم لباسشوئی میگه « پس من اینجا

چکاره ام ؟ ! . ، « اگر ندم میگه « از بسکه کارم زیاده دارم

دیوانه میشم ! . « لابد میپرسید « تو که زن نداری این حرفها

را از کجا میزنی ؟ . »

درسته حق باشماس بحمداله این بلاها تا بحال سر خود
من نیامده و گاهگاهی که میرم خونه ی خالم از شوهر خالم
میشنم !

www.KetabFarsi.com

شوهر خاله ی من ثروتمنده چند دفعه هم به خاله ام
پیشنهاد کرده ماشین رختشوئی برایش بخره، اما خاله ام زیر بار
نمیره میگه «ماشین رختشوئی لباسهرا پاره میکنه!». دگمه
لباسهرا میپره!. از همه بالاتر چر کپها را درنمیاره. لباس
را باید چلوند. تا چر کش دریاد!.

چند روز پیش رفتم منزل خاله جون. دیدم تمام اهل
خونه افتادن به کار کردن و دارن فعالیت می کنند تمام خونه
را ریخته پاشیده بودند پرسیدم:

- چه خبره؟. نکنه دارین اسباب کشی می کنید؟.

خاله ام جواب داد:

- کسی که خونه وزندگی نداره از اینکارها سر در
نمیآره!.

دیدم خاله جون خیلی عصبانی به واگر چیز دیگری
بپرسم ممکنه کفرش دریاد. دختر خاله هام داشتند پرده ها

را می‌کنند . رومیزی‌ها را جمع می‌کردند ، ملافه‌ها را
در می‌آوردند . خلاصه هنگامه‌ای توی خونه بود که نگو .
تا شب این وضع همین‌جور ادامه داشت . شب که شوهر
خاله‌ام آمد خونه بهش گفتم :

www.KetabFarsi.com

- معذرت می‌خوام . میدونید که من مجردم و از کار
خانمها سر در نمی‌ارم . توی این خونه چه خبره ؟
شوهر خاله‌ام انگشتش را گذاشت جلوی دهنش و گفت :
- هیس . خواهش میکنم یواش حرف بزنی . اگر
خاله‌ات بشنفته روز کار هر دوی ما سیاهه !

این روزها همیشه با خاله صحبت کرداگر بهش بگی
«جانم» جواب میده «جانت در بره !»

از شنیدن این حرف بیشتر تعجب کردم ، ولی چاره‌ای
جز سکوت نداشتم . خاله جان و سه تا دخترهاش همش اینور
و اونور میرفتند . هر جا يك تیکه پارچه پیدا می‌کردند ،
بر میداشتند میبردند .

خانه مثل پیاز که پوست می‌کنند لخت و عور شده بود .
بصورت شوهر خاله‌ام نگاه کردم دیدم اونم يك گوشه‌ای

« کز » کرده یواشکی از جام بلند شدم و به خاله‌ام گفتم :
خاله جان من دیگه دارم میرم .

یکدفعه ب سرم داد زد : www.KetabFarsi.com

- بنشین سر جات . کجا می‌خواهی بری ؟ .

از ترسم بدون معطلی نشستم سر جام ! . خاله جان هنوز
مثل کار آگاه ها نوی اطاق دنبال پارچه‌ها میگشت ! وقتی
مطمئن شد دیگه هیچ چیز جا نماند دامنش را تکان داد
بر کشت بطرف من و گفت .

- من بقدر کافی عصبانی هستم تو دیگه بیشتر ناراحتم
نکن ! یا الله پاشو لباس‌ها تو در بیار ! .

یواشکی سرم را بلند کردم و به شوهر خاله ام نگاه
کردم . با اشاره ازش پرسیدم « یعنی چی ؟ »

شوهر خاله‌ام با حرکت سر و اشاره چشم و ابرو فهماند
« در بیار ! . » به خاله‌ام گفتم :

- خاله جان پیراهن و زیر پیراهنی من تمیزه . تازه
پوشیدم ؟

این دفعه ب سرم داد زد :

- بتو میگم در بیار . بگو چشم . اینا کجا شرن تمیزه؟ .

از بسکه خوب شسته نشدن چرك مرده شده .

زود باش در بیار . تا چشمت بمینه لباس شستن یعنی چی؟ .

چاره ای نبود پیژامای شوهر خاله ام را پوشیدم و

هر چی داشتم خاله جانم برد بشوره . وقتی با شوهر خاله ام

توی اطاق تنها ماندیم یواشکی بهم گفت :

- سر هر ماه وضع ما همینه . و سالی دوسه روز به -

خاطر لباس شستن زندگی ما را بهم میزنن .

من تا بحال خاله ام و دخترهاشو اینجوری ندیده بودم .

اخلاقاً آدم های خندرو و بشاشی هستند ولی حالا بقدری اخمو

و عصبانی بنظر میرسیدند که آدم جرأت نمیکرد از شون چیزی

پرسه : . و با اینکه خیلی از شب میگذشت از شام خبری

www.KetabFarsi.com

نبود .

از شوهر خاله ام پرسیدم :

- تکلیف غذا چی میشه ؟

بازم انگشتش را گرفت جلوی دماغش :

- هیس . ترو خدا حرفشو نزن . بالاخره يك چیزی

بما میدان بخوریم . یکی دو ساعت انتظار کشیدیم بالاخره خاله‌ام شام را آورد . چون رومیزی را برای شستن جمع کرده بودند دوسه ورق روزنامه روی میز پهن کرد . بعدش هم يك بشقاب سالاد و کمی روغن زیتون و نون گذاشت روی میز و گفت :

www.KetabFarsi.com

« یاالله بخورین ببینم . »

سابق هر وقت به خونه‌شان می‌آمدم . چند جور خوراک برام درست می‌کردند « ولی حالا شام همین بود ! . از شوهر خاله‌ام پرسیدم :

- پس اون غذاهائی که توی آشپزخانه‌س مال کی‌یه؟
- اونارا برای زن رخت شور پختن . تا اون غذاشو نخوره بکسی نمیدن .

گفتم :

- یعنی چی ؟ . خب خوراک بقیه‌را تقسیم کنن ، سهم اونم بگذارن .

شوهر خاله‌ام خنده مخصوصی کرد .

- پف ! . مگه میشه ؟ ! رخت شور ما اینقدر فیس و

فاده دازه که اولاً هر غذائی را پسند نمیکنه ، ثانیاً اگر
ظرف غذا دست زده باشند دیگه از اون غذا نمیخوره ! .

گفتم . www.KetabFarsi.com

- يك رختشور ديگه بيارين . مگه قحطه ؟

شوهر خاله‌ام سرشو تکان داد :

- به ! . مگه اين روزها رخت شور پيدا ميشه ؟ .

حالا كجا شو ريدى ؟ . صبر كن بياد تا ببيني چه ادا و اصولى
داره .

سالاد و زيتون را خورديم و رفتهيم يك گوشه‌اى نشستيم ،

ولى خاله‌ام و دخترهاش هنوز مشغول فعاليت بودند و سر و
صداشون ميامد .

يك دفعه خاله‌ام آمد توى اطاق و به سر شوهرش دادزد :

- تو چقدر لباس كشيف ميكنى ؟ . آخه مرد مگه

تو شاگرد نغال فروشى ؟ آدم خجالت ميكشه اين لباسها را
اينجورى بريزه جلوى رخت شور . خودمان شب دو تا آب-

شور ميكنيم بعد ميگذاريم جلوى رختشور ! .

پشت سر خاله‌ام دختر بزرگش آمد تو اطاق اونم

- بابا تو آبروی ما را هم میبری . ما را تو محل بدنام می کنی . زن رختشوره صد دفعه زبان آمده میگه :

« لباسهای شما چرا اینقدر کثیف میشه ؟ »

شوهر خاله ام با اینکه يك آدم عصبانی است هیچ صداشو در نمیآورد . وقتی زن ها از اطاق رفتند بیرون گفت :
- این زن ها در هر کاری شورش را در میارن .

نصف شب شد ولی سر و صدای خاله ام و دختر هاش هنوز بگوش میرسید . من و شوهر خاله ام از صدای شر و شر آب و « قل . قل » سماور آب جوش نمی توانستیم بخوابیم .

از شوهر خاله ام پرسیدم :

- مگه اینا نمیخوابن ؟

- نه . تا صبح کار میکنند !

- تکلیف ما چی به ؟

- هیس . صدات در نیاد . والا از خانه هم بیرونمان

میکنن .

خاله ام یکی از زن های با تربیت اسلامبوله در حالیکه

دستپاشو به کمرش زده و مثل زن های رختشور « لچک »
چادرش را به گردش انداخته بود وارد اطاق شد و داد زد:

www.KetabFarsi.com - چرا نمیخواهید ؟ .

شوهر خالهام جرأت نکرد حرفی بزند . من آرام
حواب دادم :

- با این سر و صداها چطور میتونیم بخوابیم ؟

سرتونو بکنین زیر لحاف . ما که نمیتونیم به خاطر
شما لباس شستن را تعطیل کنیم .

با لحن ملایمی گفتم :

- لااقل میتوانید یواش تر حرف بزنین .

اما اونا پرسر و صدانر شروع بکار کردند . از تق و تق
حلبی ها . شروشر آب و چلپ چلپ لباس ها چیزی نمانده بود
دیوانه بشیم .

خالهام مثل زن هائی که کنار رودخانه میرن لباس
بشورن بصدای خیلی بلند به دخترهاش دستور می داد :

« سفید ها را تو آب جوش بینداز ؟

دختر خالهام با همان وضع پرسید ؟

« صابون کجاس ؟ . »

« نمیدانم ، چشمترا واکن بین کجاس . رنگی ها

www.KetabFarsi.com

را کنار بگذارین . »

« دیدی آب جوش تمام شد ؟ . »

« نیل کجاس ؟ . »

« روی سکو گذاشتم . »

« نیلها از همان گاو نشون هاس ؟ . »

« آره . »

« طنابهای رختها را خوب بشورین . »

« من خودم شستم مامان . »

« کو ؟ گیره های لباس کجاس دختر ؟ . »

« من چه میدونم از خواهر پرس . »

این سر و صداها همینطور تا صبح ادامه داشت .

نزدیکی های صبح خوابم برده بود . وقتی چشمم را باز کردم

شوهر خاله ام رفته بود سر کارش . چون لباس هامو برده بودن

بشورن نمیتونستم برم بیرون . توی خانه قیامتی بود . غیر از

خاله ام و دخترهاش سه تا زن رخشور هم مشغول فعالیت بودند .